

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شانزدهم





آقای مهران از کرج



بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

به نام خداوند مهرگستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور
نام پیغام: بحری شو (برداشت از غزل ۲۳۷۲ دیوان شمس، برنامه ۸۷۶)
ابتدا ۱۸ تیتَرِ کلیدی غزل را ذکر می‌کنم، سپس طبق این تیتَرها، به صورت چکیده غزل را توضیح می‌دهم.

۱. بحری شو
۲. در تک دریاست
۳. گم شو چو ستاره
۴. بنده‌نوازی
۵. صلا گو از مناره
۶. دلت روشن از او شد
۷. خنجر عزت
۸. دل مرمر و خاره
۹. آب

۱۰. تُتْمَاج و حَرِيرَه
۱۱. بَيْت و حَرَارَه
۱۲. كَف سِيمِ شَمَارَه
۱۳. سَبْك سَار چَو بِيَد
۱۴. هَمَه كَارَه
۱۵. حَجَاج حَرَم و كَعْبَه بَدِيدَه
۱۶. حَرِيفَان
۱۷. مَسْت و خَرَاب
۱۸. خَمَش بَاش اَي عَرَبِدَه بَارَه

بحری شدن و تماشاچی نبودن کار اصلی ماست. زیرا گوهر و درّ زندگی در عمق دریای یکتایی است، نه در جهان بیرون. ما باید در صبح زندگی مانند ستاره‌ای که در صبح گم می‌شود، نسبت به من‌ذهنی گم شویم. پس از گم شدن من‌ذهنی‌مان زندگی بنده‌نواز ما می‌شود و از طریق ما به‌جای من‌ذهنی‌مان مانند اذان گو همه را به نماز حضور دعوت می‌کند. این دعوت در رنگ، پوست، نژاد و زبان هیچ بشری محدودیت ندارد.

چه زمانی ما من‌ذهنی‌مان گم می‌شود؟ زمانی که زندگی با خنجر عزتش خون همانیدگی‌هایمان را بریزد، البته نه با خنجر دروغین و تقلبی من‌ذهنی! که به فریب می‌خواهد خون همانیدگی‌هایمان را بریزد و بگوید تو دیگر استاد معنوی شدی. پس از ریختن خون همانیدگی‌ها توسط زندگی دل سنگمان که مرمر و خار است، آب می‌شود و ما مانند آب لطیف و شفاف می‌شویم. در حال حاضر در پی تّماج و حریره (همانیدگی‌ها) هستیم و مولانا ما را به بیت و حراره (حضور) دعوت می‌کند.

ما کف سیم شماره داریم یعنی با دستمان همانیدگی‌ها را می‌شماریم و از انرژی بد آن‌ها به مرکزمان تزریق می‌کنیم. مانند بید سبک‌سار هستیم و به هوس باد همانیدگی‌ها می‌رویم و کام می‌گیریم و درد می‌کشیم. در این وضعیت بد همه‌کاره شده‌ایم. یعنی دلمان تمام کارهای پیشنهادی من‌ذهنی را قبول می‌کند. استاد کارافزایی شده‌ایم.

حال مولانا می گوید حواست را به من بده. من حریف یا قرین معنوی تو هستم. من تو را هم‌چو خودم مست زندگی و خراب همانیدگی‌ها می‌کنم. تو باید مست و خراب بشوی. تو باید به گفتار معنوی من گوش دل بسپاری. باید خاموش باشی و با ذهن عربده نکشی. هر فکر که منشأ آن از من‌ذهنی می‌آید یک عربده است، پس خاموش باش تا بحری شوی. این مقدمه از غزل را نوشتیم تا بهتر بتوانیم به درک غزل برسیم.

هله بَحْرِی شو و در رو، مکن از دور نظاره
 که بود در تَک دریا، کف دریا به کناره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 تَک: عمق

می گوید آگاه باش که باید بحری شوی و در بحر روی. در رو یعنی در بحر رو. از دور به بحر نظاره نکن. آن دریا گوهری که در جستن آن هستی در عمق دریاست، تو نمی توانی روی سطح دریا در کفها به دنبال گوهر باشی. کفها به وجود می آیند و از بین می روند و هیچ ارزشی ندارند.

اکنون باید به ژرفای بیت برویم و ببینیم که مولانا می خواهد چه پیامی به ما بدهد. وقتی می گوید به جای نظاره به بحر، بحری شو یعنی پس از فهم ذهنی در مورد تبدیل شدن به حضور، باید عمل کنی، باید فضاگشایی کنی. گوش دادن به برنامه گنج حضور بدون عمل به سخنان بزرگان فایده ندارد، این یعنی تماشاچی بودن. ما باید به قانون جبران جامه عمل بپوشانیم. در تمام ابعاد وجودیمان قانون اساسی جبران را رعایت کنیم.

اگر کتابهای ورزشی بخوانیم و مسابقات ورزشی ببینیم اما ورزش نکنیم، یعنی ما فقط تماشاچی هستیم. تماشای ورزش و ورزش کردن تفاوت بحری شدن و تماشاچی بودن است.

دلایل بحری نشدن و تماشاچی بودن:

۱. ترس از دست دادن: من ذهنی می ترسد از این که آنچه که انباشته کرده از دست برود و زحماتش حرام بشود. می ترسد از این که از جمع دور شود و تنها بماند. می ترسد از این که دیگران او را مثل سابق تأیید نکنند. من ذهنی از فانی شدن همانیدگی های فانی می ترسد.
۲. کاهلی و تنبلی (اینرسی): من ذهنی در برابر عمل کردن کاهل است. این کاهلی باعث می شود که کار نکند، ورزش نکند، توقع کمک از دیگران داشته باشد و کمیابی اندیشش شود و قانون جبران را رعایت نکند. من ذهنی کاهل می گوید بدون کار کردن معنوی توقع دارم به حضور زنده شوم. اینرسی در فیزیک به معنای جسمی است که برای حرکت کردن نیاز به نیروی غیر دارد، پس برای رهایی از کاهلی من ذهنی نمی توان از خودش کمک گرفت، زیرا من ذهنی ذاتاً خواستار تغییر نیست. تغییر از من ذهنی به حضور تنها از طریق فضای گشوده شده بدون دخالت ذهن میسر است.
۳. پندار کمال: من ذهنی از طریق عینک های گوناگونی مانند باورهای دینی و سیاسی یک پندار کمال می سازد و دنیا را طبق آن عینک می بیند. سخنان همه را براساس آن عینک می سنجد. اگر با آن عینک هم خوانی داشت می پذیرد، اگر هم خوانی نداشت شروع می کند به مقاومت و تلاش برای تغییر دیدگاهها به رنگ عینک خودش! این شخص در پندار کمال نمی تواند بحری شود، زیرا من ذهنی با ویژگی های نمی دانم و تسلیم سازگار نیست.

۴. بی صبری و عجولی:

من ذهنی همیشه به دنبال راه میان‌بر است. یک راهی که مجبور نباشد صبر کند. او می‌خواهد با دخالت خودش، زمان زنده شدن خودش را تعیین کند. اگر طبق پیش‌بینی خودش زنده نشود بهم می‌ریزد و خود را ملامت می‌کند. صبر همان طور که مولانا می‌گوید بالاترین درجه تسبیح است، بنابراین کسی که با من ذهنی خود عجله می‌کند هیچ‌وقت بحری نخواهد شد.

۵. رعایت نکردن قانون اساسی جبران:

من ذهنی دوست دارد بدون رعایت قانون جبران به نتیجه برسد او بدون جبران توقع بحری شدن دارد، تا زمانی که من ذهنی در کار است، به ما اجازه نمی‌دهد که قانون اساسی جبران را رعایت کنیم. او می‌خواهد زرنگ بازی کند و بدون پرداخت بهای چیزی، آن را به دست بیاورد، بدون رعایت قانون اساسی جبران ما به هیچ عنوان بحری نخواهیم شد.

۶. تابع جمع بودن و اعتماد به عقل من‌های ذهنی:

من ذهنی می‌گوید میلیون‌ها انسان دارند می‌گویند همانیدگی‌ها زندگی دارند و بهترین راه حل مشکلات همانیده شدن است. میلیون‌ها انسان می‌گویند باید مرکز را دردمند کنیم. میلیون‌ها انسان می‌گویند پندار کمال عالی است و ما باید صاحب عقل من‌ذهنی باشیم تا در جمع عوام بتوانیم اعتبار کسب کنیم. من‌ذهنی می‌ترسد از بی‌اعتباری میان مردم، اما باید بدانیم که در جمع من‌های ذهنی بودن مانع بحری شدن ما می‌شود.

۷. کمال طلبی:

من ذهنی کمال طلب دوست دارد که در هر کاری همه چیز صددرصد عالی باشد. مثلاً می‌گویند اگر من بخواهم برنامه گنج حضور را بینم و روی خودم کار کنم باید همه شرایط مطلوب باشد. صدایی غیر صدای آقای شهبازی نشنوم، کسی با من کاری نداشته باشد و تمام امکانات عالی فراهم باشد تا من روی خودم کار کنم، یا این که اگر خطایی از او سر بزند خودش را ملامت می‌کند که چرا لغزش داری؟ چون توقع دارد که کامل باشد. یا این که برای خودش می‌گویند من پس از یک سال باید من ذهنی‌ام صفر باشد و اگر نشود باز خودش را ملامت می‌کند. این موارد مانع بحری شدن ما می‌شود.

چو رخ شاه بدیدی، برو از خانه چو بیدق
 رخ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 بیدق: پیاده، مهره سرباز شطرنج

در شطرنج زمانی که رخ شاه به سرباز نزدیک می‌شود، سرباز می‌ترسد و از جای خود تکان می‌خورد تا برسد به انتهای صفحه شطرنج و وزیر شود. رخ شاه نماد قانون قضاست و سرباز نماد انسان است. انسان پس از آگاه شدن از قانون قضای زندگی، از ترس دردهای بیشتر در ذهن، آن قدر روی خودش کار می‌کند تا به حضور زنده شود. اگر سرباز به انتهای شطرنج برسد وزیر می‌شود، ما نیز اگر تلاش کنیم تا به حضور برسیم دیگر در من‌ذهنی باقی نخواهیم ماند.

می‌گویند اگر صبح بشود دیگر در دل تو ستاره‌ای برای عرض اندام باقی نمی‌ماند فقط در شب ذهن است که ستاره‌ها (همانیدگی‌ها) خود را نشان می‌دهند و حس وجود می‌کنند، تا زمانی که من‌ذهنی زنده است ما رنگ صبح حضور را نخواهیم دید.

می‌گویند اگر فضاگشایی کنی و بی‌خویش شوی رخ خورشید را می‌بینی و دیگر شب نمی‌ماند. وقتی می‌گویند «گم شو چو ستاره» یعنی مانند ستاره که در صبح بی‌اثر می‌شود تو نیز در فضای گشوده‌شده بیا تا همانیدگی‌ها بی‌اثر شوند، در بالا گفتیم که بحری شو. این بحری شدن همان «گم شدن چو ستاره» است، تا در معرض اثرپذیری از من‌ذهنی هستی در شب ذهن با ستاره‌ها خواهی ماند.

چو بدان بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

انسان پس از بحری شدن، دیدن رخ شاه و گم شدن چو ستاره در صبح حضور، بنده‌نواز خداوند می‌شود. از همانیدگی‌ها و آلودگی‌های مرکزش پاک می‌شود و دائماً خود را در نماز حضور می‌بیند. نماز حضور لامکان و لازمان است. قبله آن مکانی نیست و خواندن آن زمان مشخصی ندارد. هر لحظه که فضاگشایی می‌کنیم داریم نماز می‌خوانیم. نماز خواندن یعنی تسلیم و خاموش بشویم تا زندگی به جای من‌ذهنی ما حرف بزند.

این حالت نماز حضور تنها حالتی است که ما را پخش‌کننده عشق می‌کند. در نماز حضور دیگر ما دیگران را از طریق من‌ذهنی خبر و سنی نمی‌کنیم، دیگر مرده خودمان را رها نمی‌کنیم تا مرده دیگران را زنده کنیم. ما در نماز حضور بدون دخالت ذهن و فقط با فضاگشایی انسان‌ها را تغییر می‌دهیم.

در مصرع دوم می گوید پس از آن که زنده شدی و با زندگی یکی شدی مانند مؤذن از مناره همگان را به نماز حضور دعوت کن. مؤذن یک به یک مردم را نمی خواند. او اذان می گوید تا هر که بخواهد به مسجد بیاید. ما فضا را باز می کنیم تا هر که خداوند تشخیص دهد آن را از طریق ارتعاش عشق ما تغییر دهد.

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن ازو شد
تو در این شاه نگه کن، که رسیدست سواره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

مرکز یا دل انسان با ماه زندگی روشن خواهد شد. مولانا می گوید حال که پس از تجربه های بی شمار درد، متوجه شدی که تنها راه نظر کردن به ماه زندگی است، دیگر بیشتر از این من ذهنی را تجربه نکن، از طلب متوقف نشو و وارد دریایی شو که از جنس آن هستی.

زندگی سوار بر هشیاری به سوی ما آمده، او می خواهد دست ما را بگیرد و ما را از من ذهنی منقبض و پردرد نجات دهد. می خواهد ما را با خودش به دریای بی نهایت ببرد. اگر با او نرویم و در ذهن بمانیم هر لحظه تهدید به درد می شویم. زندگی غیور است. اگر با غیر او قرین شویم و همراهی او را رد کنیم ما را متحمل درد خواهد کرد.

نه بترسم، نه بلرزم، چو گشَد خنجر عزّت
 به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 رشوت: رشوه، آنچه که به کسی می‌دهند که کارسازی به ناحق کند.
 پاره: پول

زندگی با «خنجر عزّت» خون همانیدگی‌های ما را می‌ریزد. چرا مولانا به خنجر زندگی، صفت عزّت داده است؟
 زیرا خداوند به سبب عشق به ما چنین کاری می‌کند. ما برای خداوند عزیز و گرامی هستیم، زیرا او خود را در ما
 جای داده و ما را در اختیار و اراده آزاد رها کرده تا او را انتخاب کنیم.
 در کنار اختیاراتی که به انسان داده قانون قضا و ریب‌المنون را هم لحاظ کرده تا ما از طریق پیغام درد بفهمیم
 که نباید در فرم‌ها و فکرها دنبال او باشیم، زیرا فرم و فکر اقل است. می‌آید و می‌رود و در پی آن، باز هم می‌آیند
 و می‌روند.
 این رفت‌وآمد فکرها و فرم‌ها نشان می‌دهد که بی‌نهایت در فراسوی آنهاست. بی‌نهایت در زندگی بی‌نهایت
 است. در مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است.

در این بیت می گوید زندگی هرچقدر به روی همانیدگی های من خنجر بکشد و آن ها را بکشد من نه می ترسم و نه می لرزم. از او سپاسگزارم که می خواهد خودش را در من زنده کند. منظور از رشوه دادن به زندگی چیست؟ می خواهد بگوید که از نظر من ذهنی واگذار کردن همانیدگی ها به زندگی ناحق است. مولانا می خواهد بگوید که حتی اگر از نظر ذهن من این کار ناحق است، من می خواهم این کار را انجام بدهم.

منظور این است که به صحبت های من ذهنی گوش ندهید و اجازه ندهید که شما را قانع کند که مرکزت را خالی نکنی. او به فکر ما نیست. او فقط برای بقای خودش دست و پا می زند. همان طور که هر موجودی در ذات و فطرت خود می خواهد باقی بماند من ذهنی هم به فکر زنده ماندن خودش است.

که بُود آب که دارد به لطافت صفت او؟
 که دو صد چشمه برآرد ز دل مرمر و خاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

در مصرع اول این بیت از تمثیل آب استفاده می‌کند، این تمثیل دو معنی دارد. آب شدن و آب بودن. معنی اول: آب شدن یا از بین رفتن من‌ذهنی. معنی دوم آب: مانند آب، لطیف و شفاف و زلال بودن. جالب است که این دو تمثیل در کنار هم می‌تواند یک پیغامی داشته باشد: اگر من‌ذهنی ما آب شود و یا صفر شود، آب زندگی در ما خواهد جوشید.

در مصرع دوم می‌گوید از دل مرمر و خاره آب برخواهد آمد، یعنی اگر ما از خنجر عزت زندگی نترسیم و بگذاریم او خون همانیدگی‌ها را بریزد، بحری می‌شویم و از دل سنگ و خشک ما آب زندگی فوران خواهد کرد.

تو همه روز برقصی پی تُمَاج و حریره
 تو چه دانی هوسِ دل پی این بیت و حراره
 -مولوی، دیوان شمس، عَزَل شماره ۲۳۷۲
 تُمَاج: نوعی آش آرد
 حَریره: حلوای رقیق از آرد برنج و مغز بادام و شکر
 حراره: سرود و تصنیف

منظور از تُمَاج و حَریره همانیدگی‌ها هستند. تُمَاج یک آش بی خاصیت و بی مزه می‌باشد که نماد همانیدگی‌های بی ارزش و ناکارآمد است. منظور از حریره همانیدگی‌های به ظاهر شیرین و خوشمزه است اما در بطن آن هیچ حضوری وجود ندارد. حریره حلوایی رقیق و شیرین است یعنی همانیدگی‌هایی که شیرین اما بی‌مایه هستند. می‌گوید در این وضعیت ساخته شده توسط من‌ذهنی، ما بحری نمی‌شویم، زیرا هر لحظه به ساز یک همانیدگی می‌رقصیم یعنی سرمان گرم آن‌هاست. عمرمان را سرگرم چیزهایی بودیم که قرار بوده از بین بروند.

می گوید تویی که به شهوت هر چیز در بیرون به سویی می روی، چه خبر داری از گفتارهای آسمانی؟ چه خبر داری از اشعار و سروده‌هایی که از فضای گشوده شده می آیند؟ گوش تو نسبت به آن‌ها گر شده است. سروصدای جهان بیرون مانع شنیدن نجوای زندگی از زبان عارفان می شود. عارفان همیشه هوس فضاگشایی دارند. هوس ارتعاش عشق به جهان دارند. هوس پخش زندگی به مردمان مرده دارند. آن‌ها هوس این را دارند که ما از ذهن بیرون بیاییم و مرکزمان را از عینک‌های گوناگون، باورها و اجسام خالی کنیم. آن‌ها در این هوس از مناره صلا می گویند و ما را دعوت می کنند.

چو بدیدم بر سیمین ز زر و سیم نفورم
 که نفورست نسیمش ز کف سیم شماره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 نفور: رمنده، نفرت کننده، گریزان
 سیم شماره: آن که پول نقره می شمارد، مجازاً به معنای حریص

می گوید روی زندگی را که دیدم از تمام وسوسه‌ها و کشش‌های بیرونی گریزان شدم. یعنی دیگر زر و سیم جهان بیرون من را به خود نمی‌کشند، زیرا من زندگی را در خود زنده کردم و با چشم دل، او را دیدم. دم زندگی بی‌فرم است و از تمام فرم‌های بیرونی نفور یا رمنده است. این دم یا نسیم در انسان به حضور رسیده زنده می‌شود و او را از جنس خودش می‌کند، یعنی انسان از جنس زندگی می‌شود. یعنی دیگر خوی مردگی من‌ذهنی را ندارد. «گف سیم شماره» صفتی است که انسان با آن همانیدگی‌هایش را در دلش می‌شمارد و از وجود آن‌ها کام می‌گیرد. عارف نه تنها از آن‌ها کام نمی‌گیرد، بلکه وجود آن را ننگ می‌داند و با فضاگشایی مداوم مرکز خود را صفر می‌کند. صفر که دیگر قابل شمارش نیست! عارف با زندگی یکی می‌شود و به جای شمارش همانیدگی‌ها بی‌نهایت را تجربه می‌کند.

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی
 تو از آن کار نداری که شدستی همه کاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

می گوید اگر مانند درخت بید اختیار خود را به باد همانیدگی‌ها بسپاری و هر جا که او می گوید بروی، پس تو بار حضور نداری. تو از درون لرزش داری و در سُخره جهان بیرون هستی. تو با فرار از دردها در پی تتماج و حریره (همانیدگی‌ها) هستی و با ساز آن‌ها می رقصی. تو «کف سیم شماره» داری و دل به آفلین بستنی. من ذهنی اجازه نمی دهد ما آبش کنیم و از دل سنگمان چشمه حضور جاری شود. او حضور ما را دزدیده تا خود را در ما زنده نگه دارد. من ذهنی آفل است اما باز می خواهد بیشتر عمر کند. در مصرع دوم می گوید یک کار هست که آن فضاگشایی است و در مقابل آن هزار کار هست که آن فضابندی و گذر ایام در زمان است. ما برای رسیدن به منظور اصلی با همان فضاگشایی می توانیم مانع آن کارافزایی‌ها بشویم.

اما من ذهنی می گوید بی کار نباش. هوش و حواس خود را به بیرون بده تا از جمع جا نمایی! مردم همه کاره هستند. اگر تو بی کار بشوی باختی! همه کاره بودن یعنی سرگرم جهان بیرون شدن. مانند: فیلم و سریال، شبکه‌های اجتماعی، مهمانی رفتن و گریز از خلوت، هم‌هویت شدن با همسر و فرزند، درگیر شدن تمام وقت برای درآمدزایی و... همان‌طور که همیشه از آقای شهبازی شنیده‌ایم، جمع نمی‌تواند با فضاگشایی با ما رفتار کند، زیرا جمع همه کاره است و هیچ نظارتی به مرکز خود ندارد. جمع انباشتگی دارد و قرین شدن با آن‌ها ما را به انباشتگی تشویق می‌کند.

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده
 تو شتر هم نخریده که شکستست مهاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 مهاره: مهار، افسار، زمام

مولانا در این بیت تمثیل حاجیان را می‌زند. در زمان مولانا حج رفتن از ایران بسیار کار سختی بوده. الآن شرایط برای مسلمانان به نحوی است که از طریق هواپیما بدون چالش و دشواری در عرض چند ساعت می‌توانند به مکه بروند، اما در آن زمان برای رفتن به حج علاوه بر تهیه شتر، باید آذوقه بسیاری جمع‌آوری می‌کردند و هفته‌ها در راه بودند. در مسیر، خطر راهزنان و حیوانات خطرناک هم وجود داشت. این سختی‌ها و خطرات باعث می‌شد که هر کسی جرأت نکند که به حج برود.

حاجی نماد انسان عارف است و حرم و کعبه نماد فضای یکتایی. منظور مولانا از این تمثیل این است که برای زنده شدن به زندگی و بیداری معنوی، باید متحمل سختی‌های بسیاری شویم. رهایی از دیو درون نیاز به کار معنوی زیادی دارد.

فضاگشایی در تمام شرایط زندگی کار سختی است. شرایطی مانند از فوت نزدیکان، ورشکستگی مالی، قرین‌های من‌ذهنی در خانه و کار و... این شرایط نیاز به یک مرکز بی‌نهایت دارد تا ما بتوانیم درد نکشیم و فضا را باز کنیم. حاجی شدن و به حج رفتن با آن امکانات کم معادل باز شدن فضای درون در تمام شرایط زندگی است. در این بیت مولانا به ما هشدار می‌دهد که انسان‌های بسیاری توانستند به حضور زنده بشوند و با انعکاس درون بی‌نهایت خود به بیرون جهان را زیبا کنند، اما تو هنوز حتی شتر هم نخردی برای عزم سفر به فضای یکتایی.

و می‌گوید تو افسار خود را به دست دیو داده‌ای و او هر کاری که بخواهد در راستای تخریب انجام می‌دهد. زمانی که بتوانی اختیار را از من‌ذهنی‌ات سلب کنی و آن را در فضای گشوده‌شده قرار بدهی، آن موقع حاجی شده‌ای، زیرا توانسته‌ای هر لحظه فضاگشایی کنی. با فضای گشوده‌شده ما پُربارتر می‌شویم و دیگر مانند درخت بید با باد هوس‌های من‌ذهنی به هر سویی نخواهیم وزید.

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند
 تو خمش باش و چنان شو، هله ای عربده باره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 عربده باره: آن که بسیار بدمستی می کند، عربده جوی

اگر میخواهی بحری شوی
 اگر میخواهی از خانه ذهن بروی
 اگر می خواهی مانند ستاره در صبح گم شوی
 اگر می خواهی دلت به ماه زندگی روشن شود
 اگر می خواهی بنده نواز خدا و پاک و نمازی شوی
 اگر می خواهی از خنجر عزت زندگی نترسی
 اگر می خواهی از دل سنگت چشمه زندگی جاری شود
 اگر می خواهی در دل هوس تصنیف و بیت زندگی را زنده کنی
 اگر می خواهی نظر کنی به بر سیمین زندگی
 اگر می خواهی سبک سار نباشی و در برابر باد هوس های من ذهنی تکان نخوری و ساکن شوی
 اگر می خواهی با سختی های مسیر معنوی مواجه شوی تا به فضای یکتایی برسی...

به سوی حریفان بنگر، یعنی هوش و حواس خود را به مولانا و عارفان بده. آن‌ها مست زندگی و خراب همانیدگی‌ها هستند، آن‌ها قرین معنوی ما هستند.
 به پند مولانا گوش بده که می‌گوید خاموش باش و به آموزه‌های معنوی بنگر تا از بند همانیدگی‌ها رها شوی.
 دست از سر من ذهنی بردار و برای زنده شدن آن را ابزار نکن.
 ما در ذهن «عربده باره» هستیم. یک فکر که ما را بهم می‌ریزد یعنی ذهن عربده می‌زند و در ما تشویش به وجود می‌آورد. انرژی زنده زندگی این عربده بارگی را خاموش می‌کند. با فضاگشایی خاموشی میسر می‌شود.

سپاس بی‌کران از جناب شهبازی و تمام مشتاقان گنج حضور

مهران از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید